

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان

علی ملک محمدی *

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۴/۱۳ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۷/۳۰

DOI: 10.22096/ek.2019.85750.1086

چکیده

این نوشتار به بررسی و تحلیل شواهد و قرائن موجود برای روشن کردن مفهوم / مفاهیم واژه «طبیعت» در نوشته‌های کهن یونانی، اعم از فلسفی یا غیر فلسفی، اختصاص یافته است. یافتن مفهوم و معنای واژگان و تأثیراتی که این کار در جلوگیری از ایجاد مغالطه‌ها و بدفهمی‌های بنیادی می‌تواند داشته باشد، بسیار با اهمیت است. به‌ویژه هنگامی که با متون به اصطلاح قطعه‌قطعه یا ناقص روبه‌رو باشیم، این کار با نمایاندن تمام شقوق معنایی برای آن واژه، می‌تواند ما را به مقصود و مدلول اصلی نویسنده نزدیک‌تر کند. در اینجا، نخست تفاسیر گوناگونی را که معنایی واحد را به واژه طبیعت اختصاص داده‌اند، به اختصار مرور کرده‌ایم. پس از این، با استناد به متون دست‌اول، گستره معنایی و تعدد معانی ممکن برای این واژه را نشان داده‌ایم و کوشیده‌ایم تا مهم‌ترین شواهد به‌دست‌آمده و سیاقی که واژه طبیعت در آن بوده به‌دقت ترجمه و تفسیر شود. در پایان، دیدگاه معنایی واحد یا محدود برای واژه طبیعت که در بخش آغازین، به اختصار نظر باورمندان به چنین دیدگاهی را مرور کردیم، طرد شده است. واژگان کلیدی: تفکر یونانی؛ واژه «طبیعت»؛ معنای واژه «طبیعت»؛ فلسفه‌ی پیش‌سقراطی.

* دانشجوی دکتری فلسفه قدیم و قرون وسطی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

مقدمه

این نوشتار می‌کوشد تا نشان دهد که نویسندگان متون نخستین یونانی چه مراد و مدلولی از کاربرد واژه طبیعت داشتند؛ به عبارت دیگر قصد داریم تا به این پرسش پاسخی کم‌وبیش دقیق دهیم که در رویارویی با این واژه در متون بیشمار و گوناگون، کدام معنا یا مفهوم یا مدلولی را باید خواستار بود.

گاه میان دو گونه از پرداختن به واژه‌ها، مفاهیم و اصطلاحات فلسفی تمیز گذاشته شده است، یعنی نگاه ایستا و نگاه پویا که اولی بر پایه «تعریف، تحدید و تثبیت» معنا یا مفاهیمی برای واژه‌ها است و دومی نگاهی معطوف به «تحولات» آن واژه‌ها و اصطلاحات است تا از این روش، به دریافتی از آن‌ها رسید (ریتر، گوندر، گابریل، ۱۳۸۹: ۱/ر). روشن است که بر پایه نگاه دوم، گمان شده است که می‌توان تاریخی برای معنا یا معانی بیشمار واژه‌ها در نظر گرفت و صرف‌نظر از تعدد یا عدم تعدد معانی، توجه به این تاریخ و تحول خود می‌تواند «فهم» مستقلی درباره آن واژه یا اصطلاح برای مخاطب ایجاد کند.

با توجه به نگاه دوم، نخست می‌کوشیم که مسئله اصلی مرتبط با مفهوم واژه طبیعت را مطرح کنیم و در گام دوم به این پرسش پاسخ خواهیم داد که آیا می‌توان برای مفهوم واژه طبیعت و با توجه به موارد کاربرد آن، گونه‌ای از بسط و گسترش را در آثار موجود اعم از آثار فلسفی و غیر فلسفی در نظر گرفت یا خیر. در اینجا روش پژوهش بیشتر بر پایه جستجو و یافتن کاربردهایی از این واژه است، به گونه‌ای که شواهدی بایسته و حداکثری برای هر یک از معانی ممکن واژه طبیعت و مشتقات آن ارائه شود.

بیان مسئله

در متون نخستین یونانی، در موارد بسیاری واژه طبیعت و مشتقات آن به کار رفته‌اند که در ترجمه و تفسیر این گزاره‌ها دیدگاه واحدی وجود ندارد. با توجه به این نکته که زبان یونانی باستان از زبان‌های غیرزنده به شمار می‌آیند، باید به دنبال ملاک یا معیاری دقیق برای شناسایی معنای درست یا معنای نزدیک‌تر به مقصود نویسنده باشیم؛ ولی چگونه می‌توان چنین معیاری یافت؟ درحالی‌که

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۶۳

چیزی، مگر همان منابع و متون نخستین در دست نیست. در نتیجه با تعدد و اختلافی در ترجمه و تفسیر بخش‌ها و گزاره‌های موجود روبرو هستیم که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

به عبارت دیگر، بر پایه کدام ملاک یا معیاری می‌توانیم یکی از رویکردهای کلان تفسیری را برای ترجمه و تبیین قطعات و شواهد مورد استناد در اینجا‌گزینش و نسبت به باقی آن‌ها ترجیح دهیم. مرور رویکردهای متفاوت نشان‌گر یک اختلاف ریشه است و نمی‌توان با گزینش یکی از همان رویکردها و ترجیح آن، تصمیم نهایی گرفت؛ چراکه چنین گزینش و تفسیری درباره معنای واژه طبیعت در این قطعات از آغاز، مصادره به مطلوبی بیش نیست؛ ولی چگونه می‌توان معیار و ملاکی را یافت که از این خطای بزرگ مصون باشد؟

بیشترین دیدگاه‌های تفسیری که در بخش بعدی، مروری کوتاه به آن‌ها خواهیم داشت، بر پایه گزینش یک معنای اصلی برای واژه طبیعت هستند و در نتیجه در همه موارد این واژه را به همان معنا ترجمه و تفسیر می‌کنند. در بخش اصلی مقاله به شواهدی از کاربرد واژه طبیعت اشاره خواهیم کرد که نشان می‌دهند رویکرد گزینش یک معنا برای واژه طبیعت ناکافی بوده و دست‌کم می‌بایست شماری از معانی گوناگون و متفاوت را برای این واژه به کار برد.

دیدگاه‌های مطرح‌شده درباره مفهوم واژه طبیعت

از نظر وودبریج (Frederick J. E. Woodbridge)، مفهوم واژه طبیعت به معنای کلی «پیدایش» است و این مفهوم از واژه طبیعت است که می‌تواند مبنایی مشترک میان تمام فلاسفه پیش‌سقراطی به شمار آید. بر این اساس، فلاسفه پیش‌سقراطی نه در جستجوی جوهر مادی ثابتی که تمام چیزها از آن ساخته شده، بلکه به دنبال طبیعت، به عنوان یک «فرایند پیدایش» یا تعاقب‌های کون و فساد هستند.^۱

ولی از نظر برنت (John. Burnet)، فلسفه یونان در آغاز و انجام، در جستجوی چیزی پایدار و همیشگی در سیلان اشیاء بوده است و او مورخان فلسفه یونان را در تشخیص این نکته ناکام می‌داند که نزد جهان‌شناسان نخستین سده‌های پنجم و ششم پیش از میلاد، طبیعت واژه‌ای

1. See: Woodbridge, 1901: 374.

برای مفهوم «جوهر ثابت و نخستین» بوده و نه طبیعت (به معنای ذات) اشیاء.^۱ طبیعت یعنی آنچه نخستین، بنیادین و ثابت است و در برابر هر آنچه ثانوی، مشتق و گذرا است یا آنچه داده شده در برابر آنچه ساخته شده یا ساخته شدنی است^۲ و به تعبیری دیگر، طبیعت آن چیزی است که آنچه هست با آن شروع می‌شود.^۳ این مفهوم از طبیعت با آنچه بعداً با عنوان ماده اولی مطرح بود، تطبیق می‌کند.

لایجوی (Arthur O. Lovejoy) نیز مفهوم واژه طبیعت را عبارت از «ساختار درونی و ثابت اشیاء» یا «آنچه چیزها واقعاً (آن) هستند» یا همان «ویژگی ذاتی جوهر نخستین» (ترجمه برنت با اندکی تعدیل) می‌داند.^۴ به تعبیر دیگر، همان «واقعیت فی‌نفسه» (و نه فرایند شدن و یک صورت‌بندی برای تطورات جهان‌شناسانه)^۵ یا «ویژگی کیفی ممیز یک فرد یا یک شیء» یا بر پایه شمول تلویحی واژه طبیعت بر امر فطری، میل به متقابل نهادن طبیعت به مثابه «ویژگی درونی یا حقیقی یا بنیادین» با پدیدار ظاهری یا ناپایدار وجود داشت.^۶ همچنین در آثار متأخرتر، واژه طبیعت به شکل مفعول با واسطه (Dative) به عنوان قید تأکیدی برای نشان دادن تقابل میان اعتبار اویژکتیو و پدیدار سوپژکتیو به کاررفته است؛ برای نمونه رنگ‌ها و کیفیات ثانوی ناپایدار در چیزها، به نحو «- بنا به - به واسطه‌ی طبیعت» (φύσει) بلکه صرفاً به نحو «بنا به وضع و قرار گرفتن» (νόμῳ καὶ θέσει) وجود دارند. این کاربرد هنگامی انجام‌پذیر است که مفهوم اصلی واژه مشتق به طبیعت به عنوان امری درونی و پایدار و به‌ویژه متعلق به جوهر مادی نخستین لحاظ شده باشد. در نتیجه، ویژگی متعلق به طبیعت (همان ماده‌ی نخستین) بنا به انتقال^۷ به کل آن اطلاق شده است.^۸

ویز (Walter B. Veazie) بر پایه یک تحلیل آماری از شماری از شواهد کاربرد واژه طبیعت،

1. See: Burnet, 1892: 10.

2. See: Burnet, 1892: 11.

3. See: Burnet, 1908: 13.

4. See: Lovejoy, 1909: 376.

5. See: Lovejoy, 1909: 383.

6. See: Lovejoy, 1909: 379.

۷. Metonomian = μετονομίαν به شکلی از گفتار اطلاق می‌شود که مبتنی بر جایگزینی نام شیء با نامی از صفت آن

شیء یا آنچه رابطه‌ی نزدیکی با آن شیء دارد است.

8. See: Lovejoy, 1909: 382.

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۶۵

باورمند است که در بیشتر موارد، طبیعت درباره چیزهای زنده یا چیزهایی دارای قدرت حرکت در خویش به کاررفته است. فلاسفه پیشگام ماده را در حرکت می دانستند؛ ولی تنها بنا به قدرتی درونی (φύσει) و این ماده قادر به حرکت اندک اندک به عنوان طبیعت چیزها تلقی شد. از نظر ویز، افلاطون غافل از این نکته ظریف، باورمند به برداشت پیش سقراطیان از ماده بود؛ از این روی نفس را جایگزین آن کرد (Laws 892 c 1- 2 & Laws 891 e 5). در حالی که ارسطو به درستی این دیدگاه را به کار برده و یکی از تعریف های طبیعت را به عنوان جوهر^۱ چیزهایی که دارای منشأ حرکت «در خویش به ماهو خویش» هستند^۲ (1015 a 13) معرفی کرد. از این روی، طبیعت به معنای «ماده ی صرف» نیست، بلکه به چیزهایی که زنده و دارای منبع حرکت در خویش هستند گفته می شود و دیگر معانی آن از همین معنا مشتق شده اند. این تفسیر را می توان با توجه به قطعات اندک به جامانده از پیش سقراطیان نیز تأیید کرد.^۳

ولی بیردسلی (John Walter Beardslee) به دو معنای «ریشه یا شروع» و «ویژگی یا کیفیت» برای طبیعت اشاره کرده و باورمند است که در ادبیات یونان، به مرور معنای ویژگی رایج شده که با توجه به معنای نخست و کمیاب آن به معنای «ویژگی ذاتی و لایتغیر» نزدیک شده است؛ هر چند معنای فعل پیدا آمدن (φύω) بی تأثیر نبوده، ولی در کاربرد رایج طبیعت هیچ اشاره ای به معنای امر نخستین یا آغازین و داده شده (در برابر کسب شده) وجود ندارد و تنها به معنای تشکیل (Make-up) و جمع کیفیات یک چیز یا یکی از آنها است. همچنین معنای فطری بودن در این واژه وجود نداشته، ولی بعداً ذیل عنوان، گونه ای از اشتقاق برای آن رخ داده است و گاهی در معنای واژه طبیعت، عناصر معنایی فطری و مادرزادی بودن نیز دریافت شده است.^۴ همچنین واژه طبیعت در بردارنده معنای تمام کیفیات و ویژگی های اکتسابی (آموزش و توسعه) و غیر اکتسابی (طبیعی و ذاتی) است.^۵ با گسترش این معناست که گاهی طبیعت به

۱. ترجمه ویز: خود هست بودن "existenceness itself" (Veazie, 1920: 4).

2. Ἐστὶν ἡ οὐσία ἢ τῶν ἐχόντων ἀρχὴν κινήσεως ἐν αὐτοῖς ἢ αὐτά.

3. See: Veazie, 1920: 18.

۴. در کاربردهای متأخر این واژه، گاهی با کاربرد اطنابی از آن روبه رو هستیم؛ یعنی کاربرد این واژه چنان عام بوده که اهمیت زیادش را از دست داده و مضمونی را به کلام الحاق نمی کند و بیشتر برای اطناب بخشیدن به آن است (Beardslee, 1918: 8-9).

5. See: Beardslee, 1918: 24.

کلیت یک ویژگی، بدون ارجاع به اصالت یا ثبات آن، صرفاً به عنوان ویژگی ای برای تمیز شیء از دیگر اشیاء مورد کاربرد بوده است.^۱ بیردسلی بر این باور است که با ادامه گسترش معنای طبیعت از «ویژگی و صفات شیء» به معانی «خود شیء» یا «آنچه هر شیء همان است که هست»، در وجه محسوس نیز واژه طبیعت از اطلاق به «ویژگی های محسوس و مشهود شیء» به اطلاق به عنوان «کلیت شیء، شیء» انتقال می یابد و از این روی، گاهی برای اشاره به یک چیز از آن به عنوان «یک طبیعت» نام برده می شود.^۲ به این ترتیب، طبیعت در بیشتر موارد اشاره به یک شیء جزئی و ساختار کیفی آن دارد که می توانند اعم از محسوس و غیر محسوس باشند. بعدها با تغییر موضوع های پژوهش از اجسام و اشیاء به رویدادهای انتزاعی، بحث از طبیعت آن مفاهیم و ساختارهای آن ها اندک اندک زمینه را برای معانی گسترده تر واژه طبیعت آماده کرد.

در مقایسه با این رویکردها، هایدل (William Arthur Heide) کوشیده طبقه بندی گسترده تری از معانی ممکن واژه طبیعت ارائه کند. از نظر هایدل، طبیعت دارای معنای نخستین «پیدایش» است؛ ولی به مرور زمان در سه گروه از معانی مرتبط دیگر به کاررفته است که به ترتیب عبارت اند از:

۱. طبیعت به عنوان «یک فرایند» که اعم از تلقی عینی (همان پیدایش) و انتزاعی (یک قاعده یا اصل یا نیرو) است؛

۲. طبیعت به عنوان «سرآغاز یک فرایند» که اعم از تلقی غیرشخصی (عنصر مادی یا وضع ابتدایی یا مکان ابتدایی) و تلقی شخصی (شخص یا ابتدا کننده) است؛

۳. طبیعت به عنوان «غایت یا نتیجه فرایند» که دو تلقی برای آن ممکن است:

الف. غایت بیرونی و دربردارنده سه حالت: ۱. فردی که همان برآمدن و پختگی (φύη, ἀκμή) و به تعبیر ارسطو کمال یا تمام شدگی (ἐντελέχεια) است؛ ۲. خاص یا نوعی که صورت مشترک کلی جزئی ها و تبار و جنس (ἰδέα, γέννα, γένος) را در بردارد (و دربرگیرنده معانی زایش / زاد^۳ و خانواده و جنسیت نیز است)؛ ۳. کلی به معنی عالم یا تمام چیزهای به وجود آمده است.^۴

1. See: Beardslee, 1918: 28.

2. See: Beardslee, 1918: 34.

که اندر زمانه مباد آن نژاد).

۳. به این معنا فردوسی چنین می گوید: «سخن بس کن از هر مز ترک زاد»

4. See: Heide, 1910: 111, n. 125.

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۶۷

ب. غایت درونی یا ویژگی / ساختار موجود و دربردارنده دو حالت است: ۱. جسمانی (ساختار شیمیایی، مانند تحلیل و بازگرداندن اشیاء به عناصر در اندیشه پیش سقراطی) و ۲. غیر جسمانی (به صورت ایجابی به عنوان قدرت، استعداد، غریزه و مواهب فطری و به صورت سلبی به عنوان محدودیت‌های طبیعی).^۱

بزرگ‌ترین مرجع استنادات هایدل آثار بقراطی است که از لحاظ ناشناخته بودن نویسندگان آن‌ها، تعیین دقیق نسبت تاریخی و نسبت تأثیر یا تأثر آن‌ها با دیگر منابع فلسفی / غیر فلسفی فلسفی همچنان دشوار است. در مواردی که طبقه‌بندی هایدل به همراه استنادات وی قابل قبول بوده، آن‌ها را در بخش بعدی مورد بررسی و نقد قرار داده‌ایم.

به این ترتیب، می‌بایست از طیف معانی و نه صرفاً معنا یا شماری از معانی برای واژه طبیعت سخن گفت؛ چراکه روشن است دست کم بر پایه تفسیرها و رویکردهای ارائه شده، اختلاف قابل ملاحظه‌ای درباره این موضوع وجود دارد. در ارائه دیدگاه‌های بالا، تنها به نقل کوتاهی از رویکردها بسنده کردیم. اکنون شماری از قطعات و عبارات بسیار با ارزش که در تعیین و تحدید معنا یا معانی یا طیف معنایی‌ای که ذیل واژه طبیعت قرار گرفته‌اند، اشاره خواهیم کرد تا بتوانیم بر پایه آن‌ها تعیین کنیم که در دوران باستان و پیش سقراطیان، سخن گفتن درباره طبیعت، سخن گفتن درباره چه مصداق یا مصادیقی بوده است.

معانی یا اطلاق‌های^۲ واژه طبیعت بر پایه متون کهن

در این بخش به طور گزیده و به اندازه کفایت، شواهدی از معانی یا اطلاق‌های گوناگون واژه طبیعت با استناد به منابع نخستین ارائه می‌شود. اگر بر پایه این شواهد بتوانیم نشان دهیم که یک معنا برای واژه طبیعت کافی نیست، آنگاه روشن می‌شود که تنها قائل بودن به یک نظریه و رویکرد از رویکردهای یادشده، درست نیست و باید دیدگاه دقیق‌تری درباره گوناگونی مفاهیم

1. See: Heidel, 1910: 97.

۲. به معنی کاربرد واژه‌ای در معنی مخصوص (فرهنگ فارسی معین) یا آن‌گونه که گزارش شده، خفاجی در حاشیه تفسیر بیضاوی چنین گفته که اطلاق ضد تقیید است و آن عبارت از کاربرد لفظ به معنای خودخواه از راه حقیقت و خواه از راه مجاز. هم چنین در ریشه‌ی این واژه معنای گشنی دادن - گشن دادن یا همان تلقیح کردن نخل نیز آمده است (لغت‌نامه دهخدا).

و اطلاق‌های واژه طبیعت برگزید. در این بخش، برای پرهیز از تفصیل بیش‌ازاندازه، تنها به بازگفت مهم‌ترین قطعات بسنده شده و کوشش بر این است تا با ارائه ترجمه دقیق و کم‌وبیش تحت‌اللفظی، مدلول و مقصود نویسندگان روشن‌تر شود.

طبیعت به‌عنوان جوهر نخستین ثابت (در برابر هر آنچه گذرا و ثانوی و مشتق است) یعنی آنچه هر چه هست با آن شروع می‌شود و هر چیزی غیرازاین طبیعت، دچار تغییر همیشگی است؛ بنابراین تنها شیء پایدار و همیشگی در سیلان دیگر چیزها همین «طبیعت» یا «جوهر نخستین» است. از نظر سیمپلیکیوس، دموکریتوس و شاگردان وی طبیعت را برای اتم‌ها به کار می‌بردند: «این‌ها (اتم‌ها) چیزهایی هستند که ایشان طبیعت می‌نامند» (168 [55] B 68) که در نظام فلسفی ایشان متقابل با کیفیات چیزها آن‌گونه که انسان‌ها آن‌ها را درک می‌کردند، بودند.^۲ تئوفراستوس نیز گاهی واژه طبیعت و مشتقات آن را برای گزارش دیدگاه علماء طبیعی متقدم و به معنای «جوهر نخستین» به‌کار برده است؛ برای نمونه تعابیری همانند «یک طبیعت بی‌کران دیگر» (ἐτέραν τινά φύσιν ἄπειρον) برای اشاره به اصل منشأ یا «آتش در هراکلیتوس» به‌عنوان طبیعت در بردارنده چیزها (οὐσης φύσεως τῆς ὑποκειμένης) و هوا از نظر دیوگنس آپولونیایی به‌عنوان «طبیعت همه چیز» (Diels, 1879: 475-7) است.^۳

۱. در این نوشته ارجاعات به آثار پیش‌سقراطی تماماً بر پایه مجموعه قطعات منتشرشده از ایشان در دو جلد و به ویراستاری H. Diels and W. Kranz است؛ برای نمونه (68 [55] B 168) به فیلسوف پیش‌سقراطی شماره‌ی ۵۵، بنا به ویراست نخست و ۶۸ در ویراست نهایی این مجموعه اشاره دارد (که مقصود در اینجا دموکریتوس است) و B نشانه‌ای برای نقل قول به‌عنوان عین عبارت فیلسوف است (و نه گزارش دیگران) و عدد انتهایی ۱۶۸ شماره‌ای است که ترتیب قرار گرفتن قطعات را در آن مجموعه نشان می‌دهد.

۲. ارسطو نیز با عبارت آن طبیعت دارای حرکت در مکان است (265 b 25) همین دیدگاه را به اتمیست‌ها نسبت داده است.

نک: McKirahan, 2001: 33

۳. دیگر شواهدی که برای این معنی می‌توان یافت؛ از جمله این عبارات هستند: (نوشته‌های کهن در باب) پیدایش طبیعت نخستین اورانوس و دیگر چیزها (Laws, 886 c 2) و نخستین‌های متقدم‌شده از تمام چیزها هستند و همین این‌ها طبیعت نامیده شده‌اند (Laws, 891 c 2-3) (Laws, 891 c 2-3)؛ این مفهوم از طبیعت در (Laws, 892 b 3-8) نیز تکرار شده است [آن چیزی طبیعی و طبیعت است که «نخستین» و «غیر مشتق» نسبت به دیگر چیزهای موجود باشد]؛ یا در ارسطو اشاره به این نکته که علماء طبیعی طبیعتی برای بی‌کران وضع می‌کنند (16 a 203) که همان موضوعی برای صفت بی‌کران است و متمایز از این صفت و به‌عنوان زیرنهاد یا ماده آن تلقی می‌شود.

جوهر مادی شیء

طبیعت به عنوان جوهر یا ماده را باید از معنای ماده نخستین متمایز دانست؛ برای نمونه عبارت «طبیعت اندامها متفاوت است، جزئی در مرد...» (31 [21] B 63). ارسطو دست کم در دو عبارت به همین سخن امیدوکلس اشاره دارد: الف. ناممکن بودن تکه یا جدا کردن «جسم» اسپرم (764 b 17) و ب. وجود گونه‌ای از مطابقت (σύμβολον) میان دو بخش برآمده از نر و ماده (722 b 11). در روش برگرفته توسط ارسطو و تئوفراستوس، سخن از توده یا «ماده چیزی» است، یعنی منی یا تخم.^۱ از این روی، مراد از طبیعت در اینجا همان «توده» یا «ماده‌ای اولیه» است که برای تولیدمثل ضرورت دارد.

یا در این عبارت دیوگنس آپولونیایی: «اگر اشیاء درون این عالم... به واسطه طبیعت خویش (ιδία φύσει) متفاوت باشند (64 [51] B 2)» با در نظر گرفتن استدلالی که دیوگنس در برابر فرض تمایز و تفاوت طبیعت چیزها ارائه کرده؛ یعنی نفی تعامل و تأثیر و تأثر تمام چیزهایی که اکنون در نظم کنونی عالم وجود دارند و با لحاظ این نکته که دیوگنس ماده‌المواد واحدی برای کل عالم در نظر گرفته است، طبیعت اشیاء در این جمله به معنای منشأ / ماده ایجاد اشیاء است.

طبیعت به معنای عام

طبیعت به همان معنای جاافتاده کنونی یا عام‌ترین معنا که همه کائنات و ساختار مفروض داخلی و خارجی و فیزیکی و غیر فیزیکی آن را در برگیرد. در سخنی از اورپیدس: «سعادت‌مند کسی که حیاتش را به تحقیق اختصاص داده... با مشاهده‌ی نظم بی‌کهن‌سالی طبیعت نامیرا می‌تواند جستجو کند از چه منشائی و به چه روشی تشکیل یافته است.» (Euripides; fragment 910 | DK 59 [46] A 30) در این گفتار، طبیعت با دو صفت بی‌کهن‌سالی و نامیرا بودن که آناکسیماندروس برای یک جوهر نخستین قائل بود، (2 [2] B 12) توصیف شده است. اورپیدس در تعبیر دیگری از این طبیعت با قید «ضروری» سخن گفته است.^۲ فیلولائوس نیز از این طبیعت به عنوان دارنده هم‌آهنگی و پذیرای شناخت الوهی و نه انسانی (44 [32] B 6)

1. See: Inwood, 1992: 121- 122.

2. See: Euripides, Troades, 886.

سخن گفته است. همچنین افلاطون به کسانی که پیرامون طبیعت و کل سخن گفته و نوشته‌اند^۱ اشاره دارد. تمام این موارد، به طبیعت، به معنای جاافتاده کنونی آن اشاره دارند.

طبیعت به‌عنوان پیدایش

هماره این معنا برای واژه طبیعت، به‌عنوان یکی از دو معنای معمول و پرکاربرد آن تلقی شده است. در مجموعه‌ای از نیایش‌های هومری تعبیر «زمین چونان دامی، گلی عجیب و درخشان و حیرت‌انگیز ... پیدا آورده بود (φῦσε)» و «از ریشه‌ی آن ... پیدا آمده (ἐξέπεφυκει) ... (گیاهی که) زمین وسیع مشابه زعفران پیدا آورده بود (ἔφυς)» (Homer, 1891: 8- 12 & 428) همه افعال از ریشه‌ی واژه طبیعت به معنای پیدایش ساخته شده‌اند. در سوفوکلس نیز تعابیری همانند «شاهزاده (بودن) بنا به پیدایش ((φύσει)» (Sophocles, Ajax, 1301) یا بنا به پیدایش جوان‌تر (Sophocles, Oedipus Coloneus, 1295) به همین معنا از واژه طبیعت هستند. در میان فلاسفه پیش‌سقراطی نیز طبیعت بارها به همین معنا به‌کاررفته است: «تمام چیزهایی که پیدا آمده و به وجود می‌آیند (γίνονται ἢ δὲ φύονται) ...» (21 [11] B 29) یا «مطابق باور، این چیزها به وجود آمده‌اند (ἔφου) و اکنون هستند»^۲ (28 [18] B 19, 1) یا «زمین چیزهای بسیار (و) از تمام انحاء برای ایشان پیدا می‌آورد» (φύειν) (59 [46] B 4, 12- 13) یا «برای هر یک از تمام چیزهای میرا هیچ پیدایشی (φύσις οὐδενός) وجود ندارد، نه هیچ پایانی به مرگ از بین برنده ... تنها ترکیب و تغییر چیزهای مخلوط هست». پیدایش نامی است که توسط انسان به آن‌ها داده شده (31 [21] B 8) یا عبارتِ زیرا گاهی گسترش / پیدایش واحد بودن از کثرات، گاهی باز پیدایش^۳ کثیر از واحد بودن (31 [21] B 17, 16- 17) و

1. See: Plato, 1900- 1907: Lysis, 214 b 4- 5.

۲. پیدایش (ἔφου) در تقابل با به‌کلی بودن (ἐστὶν ὁμοῦ πᾶν) است (28 [18] B 8, 1) و وصف عالم متعلق باور است. همچنین با در نظر گرفتن دو صفت دیگری که از آنچه «به‌کلی هست» نفی شده‌اند یعنی صفات بودن (گذشته) و خواهد بودن (آینده) نیز اثبات می‌شود، این دو صفت صرفاً صفت‌هایی برای آنچه واجد پیدایش یا به وجود آمدن است هستند و لذا از آنچه «به‌کلی هست» نفی می‌شوند ولی آنچه بوده و خواهد بود است که واجد φου یا پیدایش است.

۳. فعل (διαφύομαι) διέφου به معنای روییدن یا به وجود آمدن، تکه‌تکه شدن و ... است در اینجا مترادف گسترش (پیدا آمدن-φύθη) به‌کاررفته است. همچنین یکی دیگر از معانی برشمرده شده برای διέφου تغییر و دگرگونی است و از این روی

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۷۱

درنهایت، تعبیر کریتیاس^۱ از خالق به عنوان: «خودپیداآمده» (αὐτοφυῆ) نیز به همین معنا از واژه طبیعت باز می‌گردد.

طبیعت به عنوان یک فرایند از لحاظ عینی و استقلال

این معنی را ارسطو از لحاظ وجود بدیهی می‌داند (193 a 3) که مطابق آن به یک فرایند از وجه استقلال‌ی نگاه شده و از آن نام برده می‌شود. افلاطون در تبیین مسئله مرگ و زندگی به این اشاره دارد که آیا باید دو فرایند متقابل باهم را قائل باشیم (زندگی به مرگ / مرگ به زندگی) یا قائل به یک «طبیعت ناقص» (χωλὴ ἔσται ἢ φύσις) یا همان فرایند شدن ناقص (Phaedo, 71 e 8-9). ارسطو نیز یکی از معانی طبیعت را فرایند «پیش‌رونده» یا به سوی (γένεσις ὁδός ἐστιν) (193 b 12) که موجود است (1003 b 5, 7) (۱۰۰۳ ب ۵، ۷) می‌داند. همچنین در عبارات «شریف گشتن از پدر در فرزندان می‌درخشد» (Pindar, Pythian, 8, 44-45) یا «با این همه ما (انسان‌ها) حقیقتاً عقل عظیمی (یا) به سوی نامیرا گشتن را آشکار می‌کنیم (ارائه می‌کنیم)» (Pindar, Nemean. 6, 5) که دلالت بر معنی یک فرایند عینی و تمام به عنوان «پیدایش یا برآمدن» به مثابه‌ی نامیرا برای واژه طبیعت می‌کند یا در «به کدامین معیار شرور گشته‌ام» (Sophocles, Electra, 236) نیز همین معنا را از طبیعت داریم.

طبیعت به عنوان یک فرایند به لحاظ انتزاعی

روشن‌ترین شاهد برای این معنی از طبیعت را می‌توان در این عبارت ارسطو یافت: «برخی چیزها به خاطر طبیعت هستند و برای دیگر چیزها علل دیگری هست.» (Physic, 2001: 192 b 8) در این معنا، پیدایش برآمده از درون و تحت قوانین خویش است و نه با هدایت نیرو یا قوه بیرونی، یعنی «همان مبدأ آغازکننده حرکت که در درون است» (De Caelo, 301 b 17).

ترجمه بدیل «دیگرگونی کثیر از واحد» است؛ بنابراین نزدیک‌ترین معنای ممکن برای این قرانت که از ریشه طبیعت گرفته شده همان «فرآیند» و «شدن» است که متمایز از معنای اول اشاره شده در بالا به مطلق فرآیند و شدن و نه فرآیند پیدایش اشاره دارد. دقیقاً همین معنای مطلق را بار دیگر در تعبیر میرا شدن (θνήτ' ἐφύοντο) (31 [21] B 35, 14) در امپیدوکلس می‌یابیم.

1. Kritias (480- 403 B.C.)

بر پایه این تعبیر، طبیعت را باید یک فرایند انتزاعی یا یک قانون، اصل و یا نیرو لحاظ کرد. این معنا، برای نمونه در این تعبیرها نیز وجود دارد: «زنوس یا طبیعت ضروری یا عقلی از میرایان» (Euripides, Troad, 886) یا همراهی «طبیعت» و «ضرورت» به عنوان علل محتمل برای ایجاد تمایز. «بنابراین نفس همیشه در بزرگ‌تر و کوچک‌تر مشابه است، نه متمایز بنا به طبیعت (δία φύσιν) و بنا به ضرورت» (Hippocr. Π. διαίτης).^۱ این تعبیرها نشان‌گر نوعی نگرش «استقلالی» و «شخصیت‌بخشی تأثیرگذار» برای طبیعت هستند.

طبیعت به عنوان تحقق کامل یک فرایند

بیشترین کوشش در نشان‌دادن این معنا برای واژه طبیعت، مبتنی بر تحلیل‌های ریشه‌شناختی واژه طبیعت در زبان یونانی است. چون در زبان یونانی از هر فعلی می‌توان به واسطه‌ی پسوند sis اسم فعل و نتیجه‌ی آن را ساخت^۲؛ از این‌روی معنای عام واژگان پایان‌یافته به آن پسوند نیز برابر با مفهومی انتزاعی از آن فرایند به شکل «تحقق عینی» و «انجام یافته» است.^۳ اگر معنای ریشه‌ی واژه طبیعت (و نه خود واژه طبیعت) را «پیدایش» یا «شدن» بدانیم، طبیعت به معنی «تحقق (کامل شده) یک شدن» است؛ یعنی طبیعت (یک شیء) به‌مثابه تحقق یافته با تمام ویژگی‌های آن یا کل فرایند برآمدن یک چیز از تولد تا کمال دانست.^۴ تأکید بر تحقق یک شیء است و تا هنگامی که ویژگی‌های تمام و کمال آن شیء وجود نداشته باشند، نمی‌توان آن شیء را تحقق یافته دانست. در این صورت است که طبیعت شیء به معنی پیدایش تمام و کمال شیء مورد نظر خواهد بود. از این‌روی، «طبیعت / آن تحقق» باید دربرگیرنده فرایندی به اصطلاح از آغاز تا پایان برای شیء باشد؛ یعنی تکمیل و تمامیت فرایند شدن شیء از آغاز تا پایان.

به تعبیر بقراط، «اگر آنچه را گفتم مرور کنی (در مقایسه‌ی گیاه و جنین) خواهی یافت که از آغاز تا پایان، طبیعت در گیاهان و انسان‌ها دقیقاً یکسان است.» (Hippocrates, the Seed, 22-27) در ادامه، نویسنده پس از ارائه نمونه تخم‌های پرنده و باز کردن روزانه هر یک از آنها، روش

۱. این قطعه و دیگر قطعات ارجاعی به بقراط مطابق نقل قول (Heidel, 1910, 99) به‌کاربرده شده است.

2. See: Holt, 1941: 46.

3. See: Benveniste, 1948, 85.

4. See: Benveniste, 1948, 78-79 & Naddaf, 2005, 11-12.

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۷۳

خود را بر پایه مشاهده واقعاتها و تشابه آنها دانسته و می‌گوید: «می‌توانی تمام چیزها را آن‌گونه که من توصیف کردم، بیایی. با در نظر گرفتن میزانی که می‌توان میان «طبیعت یک پرنده» و «طبیعت یک انسان» مقایسه کرد... طبیعت نوزاد از آغاز تا پایان همان‌گونه است که توصیف کردم» (ترجمه I. M. Lonie). همچنین به تعبیر ارسطو در کاربرد این مفهوم واژه طبیعت به دنبال اشاره به این هستیم که «هر چیز، چگونه تحقق یافته شده است (γίγνεσθαι πέφυκε) و نه چگونگی هست بودن آن.» (Parts. Anim, 640 a 11)

طبیعت به‌عنوان منشأ غیر شخصی

طبیعت در این معنا به‌عنوان «شروع فرایند» تلقی شده و دربرگیرنده معانی نقطه شروع غیرشخصی / فیزیکی یا وضع نخستین یا مکان ابتدا و شروع (به‌عنوان علت مادی) است. تعابیری همچون «طبیعت اندام» در امپیدوکلس (31 [21] B 63) و پارمنیدس (28 [18] B 16. 3) به‌عنوان سرآغازی که والدین برای پیدایش فرزندان در آن مشارکت داشته‌اند یا این تعبیر بقراط که «هر جزء مشارک در پیدایش انسان نیرویش را حفظ می‌کند و درنهایت با پایان بدن انسان باید به منشأ / طبیعت خودشان (ἐαυτοῦ φύσιν) بازگردند» (Hippocr. Π. Φύσιος ἀνθρώπου, 3) که این تبیین برای کون و فساد تمام چیزها نیز است. دموکریتوس نیز در عبارت «طبیعت تنها به حرکت مکانی متحرک است» (55 [68] A 58) و تلقی او از اتم‌ها به‌عنوان طبیعت (55 [68] B 168) نیز به همین معنا از طبیعت متوسل شده است.

طبیعت در این معنا همچنین به‌عنوان مکان یا وضعیت ابتدایی و نخستین یک شیء نیز آمده است؛ برای نمونه بازگرداندن مفصل دررفته به‌عنوان بازگرداندن آن به طبیعتش (Hippocr. Π. ἄρθρων, 30) مطرح شده است. افلاطون نیز زمانی که از تصنیف طبیعت انسان (Symposium, 191 a 5- 6) یا (دوست داشتن) به‌هم‌آوری / گردآوری طبیعت‌های نخستینمان (Symposium, 191 d 1- 2) یا (کل بودن ما در) طبیعت نخستینمان (Symposium, 192 e 9- 10) و بازگشت به طبیعت نخستین (Symposium 193 c 5) سخن می‌گوید، در تمام این موارد واژه طبیعت به معنای وضعیت ابتدایی و نخستین به‌کاررفته است.

طبیعت به عنوان منشأ شخصی

طبیعت به مثابه شخص یا آغازکننده (علت فاعلی) مفهومی کم‌ویش متأخر است؛ ولی توجه به گونه‌ای از شخصیت‌بخشی و فاعلیت‌بخشی در برخی موارد دیده می‌شود؛ برای نمونه طبیعت به عنوان «نظم‌دهنده اندام حیاتی درونی» یا «سازنده غدد و مو یا انواع طبیعی» یا «وضع‌کننده زبان» یا «دهلیزهای قلب گویا تنظیم‌یافته به دست یک صنعتگر نیک» و «کشف روش‌ها توسط طبیعت بدون فهم یا اندیشه» (Heidel, 1910: 106-107) در آثار بقراط اشاره به همین دید از طبیعت دارند. یا عبارت «آنچه طبیعت به کسی می‌دهد، هرگز نمی‌توان آن را از میان برداشت» (Sophocles, Fr. inc. 739) یا تعبیر هراکلیتوس در میل طبیعت به بازی قایم‌موشک (22 B 123) نیز به گونه‌ای همین شخصیت‌بخشی را بیان می‌کند. اپیخارموس نیز از حکمتی سخن می‌گوید که در همه چیزهای زنده و تمام آنچه واجد شناخت هستند، وجود دارد (23 [13] B 4, 1-2)؛ ولی دانایی به این حکمت تنها از آن «طبیعت» است، زیرا تعلیم او بر پایه خویش است (23 [13] B 4, 6-7).

طبیعت به عنوان نتیجه فرایند

نتیجه فرایند نیز به عنوان یکی از معانی طبیعت است که آن را می‌توان دربرگیرنده این اقسام دانست:

۱. نتیجه بیرونی فردی، همانند تعبیر «طبیعت پختگان» (Aeschylus, Persians, 441)؛ ۲. نتیجه بیرونی کلی، همانند تعبیرهای «طبیعت میرا» (θητή φύσις) در دموکریتوس (68 [55] B 297) و «ولد یا تخم‌وترکه زمین» (χθονὸς φύσιν) (Aeschylus, Agamemnon, 633)؛ ۳. چهارچوب کلی چیزها که به معنای تمام چیزهای به وجود آمده است (ریاضی‌دان)، چون «نسبت به طبیعت کل شناخت دارد... از هر یک از چیزها، چیزها به صورت مجزا واجد شناخت کاملی (همان فرزاندگی) است» (Heidel, 1910, 111 n. 125) (47 [35] B 1, p 432, 2-3).

اگر فرایند از لحاظ نتیجه‌ای درونی نگرش شود، می‌تواند دربرگیرنده این اقسام باشد: ۱. ساختار درونی جسمانی شیء که با ارجاع به عنصر یا عناصر منشأ تعیین می‌شود؛ یعنی طبیعت به مثابه ساختار ثابتی که ریشه در آن مبادی دارد. برای نمونه، پارمنیدس در تعیین ساختار انسان از یک

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۷۵

«ترکیب» (κράσιν) سخن گفته است (16 B [18] 28) یا ایخارموس که «تغییر بر پایه طبیعت» را مبتنی بر یک لوگوس می‌داند (2 B [13] 23) و امپیدوکلس نیز طبیعت و جوهر را لوگوس می‌داند (20 a 642 Parts. Anim.); ۲. ساختار درونی غیر جسمانی شیء که عبارت است از قدرت و استعداد و قریحه و موهبت فطری؛ برای نمونه تعلیم به‌عنوان امری مستلزم طبیعت و تمرین در پروتاگوراس (3 B [74] 80) یا اهمیت داشتن طبیعت نسبت به داشتن آموزش که بنا بر ایخارموس (40 B [13] 23) یا کریتیاس که بیشتر نیک‌ها را برآمده از عمل و نه برآمده از طبیعت نیک می‌داند (9 B [81] 88); ۳. ساختار درونی غیر جسمانی گاهی به معنای سلبی لحاظ شده؛ برای نمونه توصیه به فراتر رفتن از «طبیعت و توانایی» در دموکریتوس (3 B [55] 68). این ایده (طبیعت به‌مثابه تحدید درونی) از لحاظ محتوا در اندیشه پیش‌سقراطیان مطرح بوده است؛ همانند مفهوم عدالت در آناکسیماندروس (1 B [2] 12) و در هراکلیتوس که مانع از تجاوز خورشید از حدود است (94 B [12] 22). یا ایده بقاء در عدم تجاوز از حدود و تعیین‌های حاکم بر عالم و تمام چیزها، در کسنوفانس به‌گونه‌ای دیگر و با مفهوم ادواری بودن فرایندهای جهانی مطرح می‌شود؛ یعنی همه‌چیز از (ἐκ) و به (εἰς) خاک کائن و فاسد هستند (27 B [11] 21).

طبیعت به‌عنوان محمول

این مفهوم دربرگیرنده اقسامی است:

الف. به‌عنوان ساختار ثابت درونی (ذاتی، ممیز، حقیقی و بنیادین) در برابر پدیدار ناپایدار همانند تعبیرهای «تو می‌توانی طبیعت یک صخره را به خشم درآوری» (Sophocles, Oedipus Tyrannus, 334-5) یا «طبیعت من همان است، اکنون و از آن زمان عقل من اندکی پخته‌تر» (Sophocles, Electra, 1023) یا «جانوران بنا به طبیعت دنباله‌روی می‌کنند» (Euripides, The Daughters of Troy, 671- 672) یا عبارتی که هراکلیتوس هدف خود را چنین توصیف می‌کند: «تمییز هر چیز مطابق طبیعت و تبیین چگونگی‌ای که دارد» (9- 8 B [12] 22). ارسطو از این معنای طبیعت را به‌کاربرده است: «زیرنهاد ماده، ماده زیرنهاد ضرورتاً نوع خاصی

از طبیعت را داراست»، [طبیعتی که عبارت است از] گرمای آتش و سرمای زمین و سبکی [هوا] و سنگینی [آب] (Parts. Anim, 640 b 8- 11).

ب. در برخی موارد، واژه طبیعت به همان معنای ذات و ساختار به کار رفته؛ ولی به عنوان امری ثابت و لاینحرف تلقی نشده است؛ برای نمونه «شکایت از تقدیر متغیر به لحاظ طبیعت» (Sophocles, Fr. inc. 787) یا «ترک طبیعت و انجام اعمال ناشایست» (Sophocles, Philoctetes, 902- 903) یا این تعبیر دموکریتوس که «تعلیم به تغییر انسان می‌انجامد و این تغییر به نوبه خویش به ساختن طبیعت (φυσιοποιεῖ) او می‌انجامد» (68 [55] B 33).

ج. طبیعت به معنای ویژگی مشهود (اکتسابی یا غیر اکتسابی) یا ویژگی نامشهود (درونی) یا گاهی اعم از هر دو، مورد کاربرد بوده است، به ترتیب یاد شده، همانند این تعبیرها:

«نشان دادن طبیعت گیاه» (Homer, Odyssey, 10, 303) با کندن پیازی از زمین که ریشه‌ای سیاه و گلی سفید داشت. یا تعبیر و «به لحاظ طبیعت شکل نه مشابه هستیم» (Aeschylus, Supplices. 496) که همراهی دو واژه «طبیعت» و «شکل» نشان می‌دهد که واژه طبیعت برای ویژگی مشهود و حسی به کار رفته است. یا در توصیف طبیعت فرد اشاره به اینکه «هرچند در نگاه ناچیز ... (اما) قوی در استقامت است». (Pindar, Isthmian. 4, 49- 51)

در توصیف فرد تعبیر «به نیکی ظاهر می‌شود / رفتار می‌کند، بدون طبیعت ننگین» (Pindar, Isthmian, 7, 22) یا این تعبیر «طبیعت است که باقی است و نه ثروت». (Euripides, Electra, 941)

«پیش‌گویی‌های بنا به طبیعت میمون و نامیمون» (Aeschylus, Prometheus Vincitus. 489) یا تعبیر «چگونگی میزان بزرگی پارسیان در طبیعت شکوفایی شان» (Aeschylus, Persae. 441) که در هر مورد مدلول طبیعت را می‌توان ویژگی‌ای مشهود یا نامشهود تلقی کرد. یا در عبارت «افرادی چنان جوان، آیا ما از مردانی به چنان طبیعت، فرزندی را تعلیم خواهیم دید؟» (Sophocles, Antigone, 727) که نمی‌توان گفت که در اینجا طبیعت به ویژگی جوانی مشهود یا غیر مشهود (ناپختگی و عدم کمال) آن افراد اشاره دارد. همچنین واجد سهمی از طبیعت الوهی بودن هومر (68 [55] B 21)

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۷۷

که طبیعت را باید به معنای مطلق ویژگی‌ها بدون اشاره به هیچ قید یا صفت دیگری دانست؛ چراکه بدون تردید به لحاظ ذات هومر به‌عنوان یکی از خدایان تصور نمی‌شده است.

و. گاهی طبیعت به‌عنوان ویژگی‌های داشته / غیر اکتسابی است؛ برای نمونه این تعابیر که «فرزادگی برآمده از تغذیه به‌موقع مناسب و طبیعت است» (68 [55] B 183) یا تعبیر «افراد بسیاری برآمده از کوشش نیک می‌شوند تا از طبیعت» (68 [55] B 242) که بیان مشابهی از این موضع در کریتیاس نیز وجود دارد (9 [81] B 88).

طبیعت به‌عنوان کلیت یک شیء

بر پایه این معنا یا اطلاق از واژه طبیعت، این واژه بدون اشاره به هیچ‌یک از معانی یادشده و تنها به‌جای واژه‌هایی، همانند یک «شیء» یا یک «چیز» در کاربرد معمول و روزمره به‌کاررفته است. توجه به این نکته به فهم دقیق ما از این واژه کمک کرده و مانع از سوء برداشت‌های معنایی در ارتباط با این واژه مهم است و به‌گونه‌ای، تأکیدی است بر توجه به زمینه و سیاقی که واژه طبیعت در آن مورد کاربرد است. مواردی همانند «طبیعت‌های میرا» دچار پریشانی و آشفتگی هستند (Euripides, Electra, 368)؛ یعنی اطلاق طبیعت به «کلیت یک موجود» یا «چیزی را یک طبیعت تلقی کردن» (به‌ویژه نکته دارای اهمیت، تأکید بر بی‌ثباتی و تغییرمندی است) یا تعبیر «انحلال طبیعت میرا» (68 [55] B 297) در دموکریتوس یا خطابی که کریتیاس به خالق دارد: «در چرخه‌ای اثیری تمام چیزها (φύσιν) را ساختی» (2 [81] B 19,1-2) یا آنگاه که ارسطو قصد تبیین چیستی هر یک از علل اربعه را دارد، هر یک از آن‌ها را در نهایت یک طبیعت یا شیء می‌داند که در این صورت، طبیعت باید به معنی کلیت یا تمامیت یک شیء یا چیزی از چیزها باشد (Meta, 1032 a 12-25). همچنین ارسطو زمانی که قصد اشاره به اصل‌های مد نظر فیثاغوریان را دارد، چنین می‌گوید: «کران‌مند و بی‌کران و واحد و نه هیچ طبیعت / شیء، شناخته‌شده دیگری.» (Meta, 987 a 13-19)

طبیعت به‌عنوان مجموع قوای درونی اختصاصی حرکتی و حیاتی

منشأ اصلی این دیدگاه درباره مفهوم طبیعت، به این عبارت ارسطو بازمی‌گردد که تعریفی از

طبیعت به‌عنوان «خود هست بودن» (ἡ οὐσία) چیزهایی که واجد منشأ حرکت در خویش به ماهو خویش هستند» (Meta, 1015 a 14- 15) ارائه داده است. چیزهایی واجد طبیعت به شمار می‌آیند که به‌عنوان چیزهای زنده و دارای منبع حرکت در خویش باشند. فلاسفه پیش‌سقراطی از ماده‌ای سخن می‌گویند که دارای حرکت است؛ ولی با این قید که این حرکت تنها بر پایه قدرتی درونی صورت می‌گیرد. چنین ماده در حرکتی، اندک‌اندک به‌عنوان طبیعت چیزها تلقی شد و طبیعت به این معنا بر مجموع اختصاصی قوای حیاتی یا حرکتی که درونی اشیاء نیز هست اطلاق شد؛ برای نمونه در این تعبیر دموکریتوس که «انسان‌ها برآمده از طبیعت ... به‌ضرورت فرزند داشتن باور دارند ... (دیگر حیوانات نیز) تماماً برای خود فرزند می‌آورند مطابق طبیعت ... چنین است طبیعت دیگر چیزهای زنده» (68 [55] B 278). در این قطعه یک کارکرد زیستی موجودات زنده برآمده از طبیعت و مبتنی بر طبیعت توصیف‌شده و درنهایت هم به وجود متساوی چنین طبیعتی در تمام موجودات زنده تصریح شده است.

نتیجه‌گیری

بر پایه مرور مستندی که به معانی و مفاهیم واژه طبیعت داشتیم، روشن است که برگزیدن یک معنی برای واژه طبیعت یا همان رویه‌ای که در بخش «دیدگاه‌ها ...» در آغاز مقاله به آن اشاره شد، ناکافی است و نقص آشکاری را در درک مضامین موجود در نوشته‌های کهن که دربردارنده یا درباره‌ی واژه طبیعت هستند، در پی خواهد داشت. در نتیجه، مهم‌ترین دستاورد این نوشتار - اگر چنین توفیقی داشته باشد - توجه‌دادن مخاطب به این مسئله مهم است که واژه طبیعت در گستره مفهوم و مدلول دایره گسترده‌ای دارد که تا جایی که مقدور بود آن را به‌طور دقیق بیان کردیم.

اگر در مواردی که به‌صورت کامل و مبسوط، دسترسی به متن و سیاق عبارات ممکن است، می‌توان بر پایه این دسترسی به صدر و ذیل یک جمله و درنهایت یک واژه، به‌دقت مدلول آن واژه را یافت، آنگاه در عبارات قطعه‌وار یا به‌اصطلاح پاره‌ها و تک‌جمله‌ها می‌توانیم نتایج بررسی‌های اختصاص‌یافته به موارد روشن و آشکار را به کار ببریم. اهمیت این روش هنگامی دوچندان است که توجه داشته باشیم بیشتر آنچه از فلاسفه پیش‌سقراطی در دست داریم، تک

مفهوم واژه «طبیعت» در تفکر ابتدایی یونان / ملک محمدی ۱۷۹

جمله‌ها یا بندهایی ناقص هستند که برای تفسیر آن‌ها به دانش لغوی نیاز است. ما در اینجا نشان دادیم که چگونه معانی یا مدلول‌های متفاوت و بسیاری را در تفسیر رخداد این واژه در متون پیش‌سقراطی باید خواستار بود؛ چراکه بی‌اهمیتی و نادیده گرفتن این نکته مهم، می‌تواند موجب خلل آشکاری در تفسیر و فهم میراث پیش‌سقراطی باشد.

کتاب‌نامه

الف- فارسی

- گریمال، پیر (۱۳۴۷)، فرهنگ اساطیر یونان و رم، ترجمه احمد بهمنش، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی معین.
- ریتر، یوآخیم؛ گوندر، کارلفرید؛ گابریل، گتفرید (۱۳۸۹)، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفی، ویراستاران: حسینی بهشتی، محمدرضا؛ پازوکی، بهمن؛ فرنودفر، فریده، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران و مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نوارغنون.

ب- لاتین

- Aeschylus (1922). *AESCHYLUS with an english translation*, Smyth, Herbert Weir, 2 vols, The Loeb Classical Library, London: Heinemann.
- Aristotle (1831). *Aristoteles Graece*, Immanuelis Bekkeri, 5 vols, Berolini Apud Georgium Reimerum.
- Beardslee, John Walter (1918). *the Use of Φύσις in Fifth- Century Greek Literature*, Chicago: University of Chicago Press.
- Benveniste, Emile (1948). *Noms d' agents et noms d' action en indo-europeens*, Paris: Klincksieck.
- Burnet, John (1892 & 1908 & 1920 & 1930). *Early Greek Philosophy*, London: Adam & Charles Black.
- Diels, Hermannus (1879). *Doxographi Graeci*, Berolini Typis et Impensis G. Reimeri.
- Euripides (1857). *EURIPIDES with an english commentary*, Paley, Frederick. Apthorp. 3 vols, London: Whittaker and co. Ave Maria Lane.
- Euripides (1912). *EURIPIDES with an english translation*, Way, Arthur. S. 4 vols, The Loeb Classical Library, London: Heinemann.
- Heidel, William Arthur (1910). "Περὶ Φύσεως. A Study of the Conception of Nature among the Pre-Socratics", *Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, Vol. 45, No. 4, pp. 79-133.

- Henry George Liddell, Robert Scott, Henry Stuart Jones and Roderick McKenzie (2007). *Greek-English Lexicon (L S J)*, ninth edition, Oxford: Oxford University Press.
- Hermann Diels and Walther Kranz (1960). *Die Fragmente der Vorsokratiker griechisch und deutsch*, Berlin.
- Holt, J. (1941). “Les noms d’ action en -sis (-tis)”, *Études de linguistique grecque (Acta Jutlandica XIII, 1)*, Copenhagen.
- Homer (1891). *the HOMERIC HYMNS translated into english prose*, Edgar, John, Edinburgh.
- Inwood, Brad (1992). *The Poem of Empedocles*, a text and translation with an introduction, Toronto: University of Toronto Press.
- Lovejoy, Arthur O. (1909). “The Meaning of Φύσις in the Greek Physiologers”, *the Philosophical Review*, Vol. 18, No. 4, pp. 369-383.
- Naddaf, Gerard (2005). *The Greek Concept of Nature*, New York: State University of New York Press.
- Pindar (1915). *THE ODES OF PINDAR including the principal fragments*, with an introduction and an english translation by Sandys, Sir John, The Loeb Classical Library, London: Heinemann.
- Plato (1900- 1907). *Platonis Opera*, Joannes Burnet, 5 vols, Oxford: Oxford University press.
- Simplicius (2001). *on Aristotle Physics 8. 6- 10*, translated by Richard McKirahan, Duckworth.
- Sophocles (1912). *SOPHOCLES with an english translation*, Storr, F. 2 vols, The Loeb Classical Library, London: Heinemann.
- Sophocles (1883). *Sophocles: The Plays and Fragments with Critical Notes, Commentary and Translation in English Prose*, Jebb, Richard Claverhouse. 10 vols, Cambridge: Cambridge University Press.
- Veazie, Walter B. (1920). “The Word Φύσις”, *Archiv für Geschichte der Philosophie*, Neue Folge. XXVI. Band, 1. u. 2. Heft. 3- 22.
- Woodbridge, Frederick J. E. (1901). “the Dominant Conception of the Earliest Greek Philosophy”, *the Philosophical Review*, Vol. 10, No. 4, pp. 359-374.

